

شهر و عباس

شهر: شدشام و شه کفر بر افراشت علم را
افزود به قلب سپه ظلم ظلم را
بیمانه چون آینه اسکندر گردون
در دور در افکنند مگر کاهش غم را
ای به از این جاه و از این ماه و از این گاه
دیگر نخورم غمه بیش و غم کم را
فرداست که از آب دم تیغ بلاخیز
سیراب کنم صفحه گلزار ارم را
ای میرسپه ای پسر سعد متمگر
خولی و سنان، پیش گذارید قدم را
عباس بود آنکه ز برق دم تیغش
غرقاب بلا بینی و طوفان الم را
زیرا که بصغین ز غضب کرد چنان جنگ
کان عرصه بهم بزد و پاشید چشم را
زد تیغ چو بر فرق گذر کرد زمر کب
زد چون به تهیگاه قلم کرد علم را
از راست چو افکنند عیان ساخت دو پیکر
از چپ چو بینداخت، بندید شکم را
الله که چه کرد این پسر حیدر صفدر
میریخت ز زین سرور و سالار امم را.
با هم چو سواری بتوان گشت مقابل؛
آریم اگر غلغله روم و عجم را؛
تدبیر من آنست که آریم شبیخون
داریم سلامت ز بلا خیل حشم را
گر فکر دگر هست شما را بدل خویش
این خلعت و انعام، ستانید رقم را

ابن سعد

شهر: دیگر من ای میرسپه لاف منم را
بسیار به من خلعت و انعام و رقم را
شاهد همه باشید امیران و دلیران
یک یک بنویسید قلم تا بقلم را.

بینید که سرداروسیه داری سلطان
 بسته است ره چشم و شکسته است قدم را.
 [موسیقی - طبل و شیپور]
 [در حال گذاشتن زین بر پشت اسب:]
 الا ای بخت خواب آلود من ای توده گلخن
 بنواب مرگ تا کی، همچو چشم شمر ذی الجوشن
 الا ای بخت بیمارم، بکن از خواب بیدارم
 که نزد سروران خووارم، از این شب تا سحر خفتن.
 الا ای اشتهر هوا بر پشتت گذارم زین
 راکبم ده که یکره بر فرازت آورم مسکن.
 ندیدم مر کبی چون تو هنرمند و هنرپیشه،
 همایون یال و فرخ فال و پیل آسا و شیر افکن
 [موسیقی: طبل و شیپور - دوسه بار دورسکوم میگردد... در راه]
 بفرمان عمر کاری نمایان میکنم امشب
 به خنک باد پاطی بیابان میکنم امشب
 با سب پیلتن چون جلوه گز کردم درین صحرا
 نباشد چاره ای، جنک نمایان میکنم امشب.
 الا ای بخت بیدار عبیدالله، امدادی!
 به آدم حيله و تلبیس شیطان میکنم امشب
 روم عباس را از راه خویشی نزد خود آرم
 به تامین امانش عهد و پیمان میکنم امشب،
 - کجایی ای به قدس رو به رخ ماه بنی هاشم
 که اندر انتظارت دیده گریان می کنم امشب
 [طبل و شیپور - دوسه بار دورسکوم میگردد]
 عجایب فرصتی دارم اگر بختم شود یاور
 ز من شبخونی امشب بر حسین نوباوه حیدر
 [کنار اردوگاه رسیده]
 زمانی همچو شب گردان بگردم گزد این خرگه
 ببینم کیستندو چیستند از کهنتر و مهتر
 نشینم بر در بیشه به بینم رد شیران را
 نهرد شیر تنها، بلکه رد شیر با ازدر
 مشوغا فل تو ای کافر مرودر بیشه شیران
 مگر نشنیده ای آوازه تیغ علی اکبر؟
 چسان آنجا روم؟ دانم یقین قاسم بود آنجا
 چسان آنجا گذار آرم؟ یقین آنجا بود اکبر
 گرفتم جان بدر بردم ز تیغ زاده زهرا

چسان جان میبرم بیرون ز تیغ زاده حیدر؟
 اگر زین راه برگردم بود بدنامیم حاصل
 به پشت چرخ زنها میزنندم طعنه و تسخر.
 اگر عباس شد اندر غضب من چون کنم با او؟
 در اینجا می کنم بر صحنه این خاک خیر و شر
 [بر خاک انگشت می کشد]،
 بود این طالع نحسی که بر بختم بدی آمد
 به تسبیح استخاره می کنم، شاید بود بهتر
 [چنین می کند] ؛
 که اینهم بد در آمد مشورت می سازم از مصحف
 [باقران فال میگیرد]؛
 که اینهم بد در آمد پس چه سازم اندرین محضر؟
 حقیقت هر سه بد آمد، ندانم چیست تعبیرش؟
 همانا نصرت و فتح است بهر سبط پیغمبر
 زجا خیزم کمر را تنگ بر بندم در این وادی
 شود گر بخت یار من، بود حاصل همه یکسر
 - اگر خوابی توای عباس شو پیدار و بیرون شو
 یقین آماده جنگ تو باشد شمر بد اختر

عباس [در اردو*] :

از چپ و راست ندانم که مرا خوانده بنام
 حیرت افزوده مرا، صاحب این نام کدام
 نام من گوید وز آن نام نمینم جز تنگ
 تنگ من گوید وز آن تنگ نمینم جز نام.
 چشم پوشند خلائق ز حسین بهر یزید
 بیم آنست که گوساله پرستند تمام [بسوی امام میرود]
 [به امام] ، السلام ای که ز حق میرسدت در شب و روز
 بتویبوسته درود و بتوهمواره سلام
 خیز از جا که پر از فتنه شده روی زمین
 دیده بگشای که اجرام ندارند آرام.
 شخصی از دور بنام وبه نسب خوانده مرا
 چیست فرمان همایون شه عرش مقام

..... امام

[موسیقی؛ طبل و شیپور]

عباس: [سوار میشود و می گوید] :

روزبپایان رسید و شد شب هجران
 شام غم آمد رسید فرقت یاران
 دیوشب ازقاف چرخ گرد و آید
 تا که برد خاتم اوزدست سلیمان.
 - کیستی این نیمه شب تو در پس خرگه
 لب زسخن بسته و ستاده ، حیران؟
 دزدی؟ غارتگری؟ یا که گدائی
 آمده ای نیمه شب برای کفی نان؟
 نام خود اظهار کن بمن تو، سیاهی!
 از چه نهادی قدم به بیشه شیران؟
شمر: ای صیت تو بر شده ز ماهی تا ماه.

سردار سپاه شاه اسلام پناه
 کم بنده تو شمر منم، ای عباس!
 شیر صف آن قوم و سگ این درگاه

عباس: ای چشم سفید کافر نامه سیاه!
 درخیمه چرا تو آمدی این بیگانه!
 شیطان بکجا و آدم و باغ و بهشت؟
 لا حول و لا قوة الا بالله

شمر: ای علمدار سوی لشکر ما خوش باشد

ای سپهدار سوی قوم دغا خوش باشد

بسکه مشتاق تو ام کرده ام از چهار طرف

بزم عیشی ز برای تو بیا، خوش باشد .

یا قدم بر سر چشمم بگذار ای عباس

یا بفر ما بمن بی سرو پا، خوش باشد.

عباس: کیست گوید بمن از راه وفا خوش باشد؟

کیست گردیده بمن راهنما خوش باشد

کیست گوید همه دم از بی مکاری و دفن

«ای علمدار سوی قوم دغا خوش باشد»

ای که نزدیک سرا پرده عباس آیی

گر که خواهی شوی از تیغ دو تا خوش باشد.

شمر: شمر منم که کرده ام و رد زبان ثنای تو.

چو ر همه جهان نیان می کشم از برای تو.

که بمیان لشکر م، گاه میان خیمه ها

این همه نقش میزنم در طلب هوای تو.

من بگدایی درت سر خط بندگی دهم

زودرسد بسطنت هر که بود گدای تو.
نور رخت سرشت من، خاک درت بهشت من
عشق تو سر نوشت من، راحت من رضای تو

عباس: ای ثمر نهال کفر، اف بتو و حیای تو.

لعنت کردگار حق، بر تو و بروفای تو

چند بحیله جوئیم، نزد یزید پوییم
گوشه تاج سلطنت، می شکنم برای تو.

شمر: الا ای حیدر ثانی، بده گوشی بگفتارم

و گر نه کشته میگردی تو از تیغ شرربارم

تن تنها تمام لشکرت را من شوم کافی

سنانم، ابن سعدم، خولیم. شمر ستمکارم.

به تخت سلطنت همچون یزید بن معاویه

بدریا غوطه ور چونان نهنگ آدمی خوارم.

سپهسالار این لشکر منم امروز ای عباس

امیرم، خسروم، شاهم، سپهسالار و سردارم.

عباس: از این طول کلامت روز روشن شد شب تارم

سؤال ترا جوابی نیست، لیکن حال ناچارم:

ستودی خویشتن را، وصف کردی، قدر بشمردی

توبه نشین قدر خود بشمار تا من نیز بشمارم.

سپاهی را علمدارم که شاهش ناصر دین شد

خدارا «اربن ثار است» او، من «جار بن جارم»*

سرافرازم به هفده منصب از پور ولی الله

ندیمم، منشی ام، مستوفیم، شهر اعلمدارم.

برای شعیان و تهزیت داران این امت

صراطم، کوثرم، نارم، بهشت عرش مقدارم

ولیکن بر حسین بن علی بن ابیطالب

غلام زر خریدم، جان نثارم، یا و رویارم

شمر: يك نصیحت بتو گویم، تو مپندار خطاست

رخ گل را نفس خرمی از باد صباست

بلبلان را به قفس فصل گل و لاله خطاست

هیچکس را بتو آن میل نباشد که مراست

کافنابی تو و کوتاه نظر مرغ شب است

عباس: این سخنها که تو گویی نه طریق ادبست!

* اشاره است به عبارت از زیارت نامه وارث که می گوید «یا ثار الله و ابن ثاره» - ای خون

خدا و ای پسر خون خدا.

من و این گونه خیانت به حسینم عجب است
 داغ روی علی اکبر به تنم تاب و تب است
 آن نه زلف است و بنا گوش، که روز است و شب است
 و آن نه بالای صنوبر، که درخت رطب است.

شمر: تو بکن بیعت و خود را برهان از کشتن

سروری بهتر از آنست که در خون خفتن
 من و این راز بدرگاه تو چون در سفتن
 سخن دوست به بیگانه نباید گفتن
 گناه از دوست بدشمن نه طریق ادبست.

عباس: بشنو این ناله که از خیمه طفلان بریاست

بهر آبست که در کرب و بلا این غوغاست
 در چه دین است که این ظلم بر اطفال رواست؟
 جنیش سرو میندار که از یاد صباست
 بلکه از ناله مرغان چمن در طربست.

شمر: ای شیرزیان ما بتو یاریم همه

اندر قدم تو جان نثاریم همه،
 تار یک بود محفل گلزار یلان
 نوررخ و نور و ضرور داریم همه.

عباس: ای شمر بدان که تاج داریم همه

مانند شیر در شکاریم همه.
 مارا زنی و تیغ و سنان ترسانی
 از کشته شدن باک نداریم همه.

شمر: این همه لشکر که در نشاط و سرورند

از لب مینا و باد مست و خمورند،
 جمله بخونخواهی حسین غیورند،
 مردم هشیار ازین معامله دورند

شاید اگر عیب ما کنند که مستیم

عباس: ما دو برادر که فخر آل کباریم،

یار بجز لطف کردگار نداریم ،
 داده ز کف صبر و اختیار و قراریم
 در همه چشمی عزیز و پیش تو خواریم

در همه عالم بلند و پیش تو هستیم

شمر: دست بدار از حسین و دار تمنا

اسب و زرو منصب و ریاست دنیا
 تا بتو گویند پیر و آن مسیحا:

ای بت صاحب دلان مشاهده بنما
 تا بتو بینیم و خویشتن نه پرستیم

عباس: دولت دنیا بکس مدام نماند
 شاه جهان گرم را غلام بخواند،
 اختر شاهی مرا بچرخ رساند.
 دوستی آنست تا بحشر بماند.
 عهد و وفا بر همان قرار که بستیم

شمر: به ترس از آنکه برس، اسپرم، چون آسمان گردد
 به ترس از آنکه شمشیرم بمیدان خونفشان گردد.
 به ترس از آنکه در میدان قتلگه از کین
 جوانان بنی هاشم همه در خون طپان گردد.
 بیا بشنو نصیحت، دست از سلطان دین بردار
 که فردا جسم پاکش پاره از تیغ و سنان گردد.

عباس: نمی ترسم سرم گرفی المثل زیب سنان گردد،
 نمی ترسم که جسم من بمیدان خونفشان گردد،
 نمی ترسم از آنکه در میان قتلگه از کین،
 جوانان بنی هاشم همه در خون طپان گردد
 از آن ترسم که پیر ما درم دریشرب و بطحا
 اسیر کوچه و بازارها دیوانه سان گردد.

شمر: ای که از تیغ کجت لرزه بر اندام فلک!

مقتدای بشر و واسطه جن و ملک!
 من بر اندیشه آنم که رسد بر تو گزند،

باورت نیست، بیا این زرو این سنک و محک،
 سخن آخر شمر است، بیا جانب ما

گر نیایی بر ما، کشته شوی این دوویک.

عباس: خاک عالم بسرت گر شناسی تو نمک

از چه کردی تو ز اولاد علی حرمت حک؟

ای ز شیطان بترا اینقدر مزین لاف و گزاف

که تورا قدر نباشد بر من قدر بشک

آیدت لشکر از امر وزالی روز جزا

یرشود مشرق و مغرب ز سما تا بسمک

پیش تیغ کج عباس بهنگام نبرد

همه گردند قلم همچونی و خار و خشک!

شمر: بیا بشنو نصیحت از من ای عباس شیر اوژن

چه حق توست در گردن مرا تا هست جان در تن

ز چه آنقدر کوشی باشه دین در وفاداری؟

بیا در لشکر ما و بنه منت بجان من.

عزیزم دیده بگشا و نظر کن اندرین وادی
پی قتل تولشگر آمده از ایسر وایمن
مرا چون با تو نسبت هست غمخوار توام عباس
ولی جان کی بری بیرون همی از چنگ این دشمن؟

عباس: ایا شداد عصر از خود مشوغافل مباش ایمن
ز بسیاری ملافای خود پسند ناکس ره زن
زبان بر بند زین بیهوده گفتن ها، نمی ترسی،
ز تیغ غازیان بیخ کفر انداز خیبر کن؟
چو فردا سرزند از جیب گردون خسرو خاور
بسان ریک این صحرا فروریزم سراز گردن
چنانک تیغ بر تارک فرود آرم که تا محشر
رهی از غم، بری لذت، شوی فارغ، کنی احسن!
چه باک از کثرت فوج ملخ شهباز قدسی را؟
نترسد عمله از نیزار و گرگ از میش و مرد از زن
ولی بشنیدم از بابم علی، کز من جدا سازید
امید از آب و آب از مشک و مشک از دست و دست از تن.

شمر: بشنو عباس کلامی که دلت را بر باید
سخنی گوش کن از من که غمت را بزداید
چون شه خاوری از جیب فلک سر بدر آرد
زینب از داغ حسین ناله و فریاد نماید،
گر شوی کشته و از من نیندیری سخن من
مادر تو بمدینه سرانگشت بخاید.

عباس: نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شمر: دانم این عهدشکستن بجهان از تو نیاید
سخنی گویمت از من بشنو، روح فزاید،
به برادر تو کنی خدمت، او هم بتو مفرور
روزی آید بسر نفس تو انگشت بخاید
صبر بسیار بپاید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

عباس: این سخنها که تو گوئی غم از دل نزداید
سخنی گو که غم از دل بزداید، نفزاید.
سخنان تورک هاشمی آورده بجوشم
ز آستین دست یدالله بپاید بدر آید.
منم آن مرد که در عرصه بیکار دلیران
مرغ تیرم به کمان مردمک دیده رهاید،
لب فرو بند و بکش تیغ و بیا در صف میدان

مرد آنست که لب بندد و بازو بکشاید.

شمر : مادر این دشت بفرموده شاه آمده ایم

بگدایی بدرخانه شاه آمده ایم

رهزن منزل عشقیم و ز سرحد عدم

تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم

رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس

که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

عباس : مادر اینجا نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

سبزه خط حسینی ز کفم دل بر بود

به طلب کاری آن مهر گیاه آمده ایم

نه فرستاده بچنگیم، نه آماده صلح

بندگانیم و بهمراهی شاه آمده ایم.

شمر : ای تو موسی قدر و عیسی جاه و هارون منزله

ای که در مولود بابت بود مریم قابله

بشنوا ز من يك نصیحت از ره مردانگی

بین نامردی و مردی یکقدم بین فاصله

پابنه در بزم ما ای حیدر دلدادل سوار

تا نمایی خویشتن را فارغ از این سلسله.

عباس : از چه ای شمر ستمگر با خروش و غلغله

کرده ای چون خوک عزم بزم شیران یله؟

خارج است از بزم شیران روبه پر مکر و فن

با چه جرأت گوشدی داخل تو در این سلسله؟

من ذبیح اله و تو اهل یس و این دشت منا

از فریب و مکر بر گوتاچه دارای هر وله

شمر : ای اسرور نکن تندی، من از خیل غلامانم.

عباس : بود مکر و بود حيله، بود تدبیر، میدانم.

شمر : نه خصم، آمدم آگهت از هر خیر و شر سازم.

عباس : ز دشمن گوچه خیزد تا سنانرا جلوه گر سازم؟

شمر : دهندت مملکتها از ری و روم و فرنگ چین.

عباس : به چه خدمت چنین منصب بگوای کافر بی دین؟

شمر : بیادر لشکرما باش، قارون شو ز مال و زر.

عباس : نمی ارزد همه عالم بیک خون علی اکبر.

عباس : ای علمدار حسین، ای خلف پادشه بدرحنین

از ره غمخواری و یاری بنشین در بر من تا سخنی چند به پا بسوس
 همایون تو من از ره اخلاص کنم عرض که گردیده بمن فرض؛ چو
 فردا شود از مشرق امید نمایان، رخ خورشید درخشان، شودت
 کشته علی اکبر و هم قاسم و هم عون؛ دگر جعفر و یاران همه گردند
 بخون غرق و رود خیمه و خرگاه بینما، و تو هم بی سرو بیدست
 بیفتی بمر خاک، شود جسم تو صد چاک، و زغم زینب غمناک بسر
 خاک نماید، و از این غم بوطن مادرت انگشت بنخاید. آخرای
 سرور من دیده گشا و بنگر، آمده لشکر ز بی قتل تو از روم و ختا
 و ختن و چین و زماچین و دگرشکی و شروان و تمام عربستان
 و لرستان و الی مشرق و مغرب. چه لشکر؟ همه در بحر نهنک
 و همه در دشت پلنک و همه آماده بجنک و همه جنگی، همه رنگی
 همه بی مذهب و بی دین، همه افکنده بر رخ چین، همه آکنده
 دل از کین، همه بر قتل شه دین زده اند دامن همت بکمر، تا که
 ببرند سرفخر بشر را. مختصر گفتم و رفتم، دگرم با تونه حرفی
 نه سؤالی، نه جوابی، بشکر حکم قضا را.

عباس:

ای ز نازاده بی دین و زسک کمتر ملحد. ز چه اینقدر زنی لاف
 و گزاف و بنمائی توبه من لشکر خود را؟ اگر ت آمده لشکر
 ز ختا و ختن و چین و زماچین و تمام عربستان و لرستان،
 الی مشرق و مغرب، و همه روی زمین پر شود از لشکر تو،
 ذره ای اندر دل عباس نه بیم و نه هراسی، نه ملالی، که بیک
 حمله چنان تیغ کشم از کمر و یاد کنم حیدر و چون شیر نراز
 هم بدرم لشکرت، ای رانده عقبی، ز چه خوانی تو را و صاف
 سگان در بر ضیغم، که به یک حمله چو طومار به پیچم همه بر هم،
 که فتد بانگ و هیاهو به صف لشکر اعدا. بشنو از صفت لشکر
 شاهنشاه دوران؛ همه چون کبک خرامان همه چون بدر نمایان،
 همه چون ماه درخشان، همه چون سرو بهستان، همه خوش بو،
 همه خوش رو، همه خوش گو، همه بر سر زده بلق، همه از جان شده مطلق،
 همگی رو بسوی حق که دهند اذل و جان سر بره زاده زهرا.
 تو گوئی ز حسین دست بدارم، که شود شاد یزید و دهم تخت
 و کلاه و حشم و ملک و زر و مال؛ چگویم به صف حشر جواب پدرو
 مادر او را؛ مگر از اکبر تا کام بوم بهتر و برتر که شود کشته و
 من عیش نمایم صف دوران بروای بدتر خناس، مکن اینهمه
 و سواس، و مزنی لاف بمعباس، که یکنره ز تدبیر توانند دل من
 جای نگیرد، اگر امروز زنی لاف الی روز جزا را.

شمر: چه از نصیحت من سرگرانی ای عباس
 برو بجنک نیا تا توانی ای عباس
 برو سری آو فرو بر بخانه تدبیر
 به بین توان گنری زین جوانی ای عباس؟
 [شمر میرود - موسیقی طبل و شیپور و سپس آهنگ سوزناک قره نی]
 عباس: [تنها] نشین بخانه زین یک زمانی ای عباس
 بکن بخویش توشورنهایی ای عباس
 نشسته ای تو که زینب اسیر و خوار شود؟
 بشیوه اسرا، گر بدانی ای عباس
 کمر به بند تو مردانه بهر جان دادن
 گرت که هست ز حیدر نشانی ای عباس.

میر عزاگاشانی

... آدم چندان بگریست که دریا پر گشت. و در خبر است که از گریستن او آب از چشم او چندان گرد آمدی که وحوش و طیور بیامدندی و بخوردندی و گفتندی آب باران و چشمه ورود بخوردیم، ازین خوشتر هیچ آب ندیده ایم. آدم بشنید، پنداشت که سخره همی کنند بروی، گفت: ای بار خدایا به یک زلت که از من بوجود آمد و وحوش و طیور بر من سخره همی کنند. ملک تعالی با آدم وحی فرستاد که یا آدم ایشان راست همی گویند که من هیچ آبی خوشتر از آب چشم عاصیان نیافریده ام.

قصص الانبیاء

ابو اسحق ابراهیم بن منصور ابن خلف النیسابوری